

به نام خداوند جان و خرد

داستانهای شاهنامه به نثر

(جلد سوّم)

مؤلف

علی اکبر نطّاق



نشر دستور

www.ketab.ir

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۰۶-۶۲-۰۰

شابک جلد اول: ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۰۶-۶۰-۰۶

شابک جلد دوّم: ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۰۶-۸۰-۰۴

شابک جلد سوّم: ۹۷۸-۶۲۲-۶۷۲۷-۰۰-۰۶



داستانهای شاهنامه (به نثر) جلد سوم

● نوبت چاپ: دوّم ● بهار ۱۴۰۱ ● قطع: رقعی (۴۰۰ صفحه)

● واژه‌نگاری و صفحه‌آرایی: فاطمه عطایی

● طرح جلد: فواد عیدی ● چاپ: ایران زمین، صحافی: حافظ

● شاہک جلد سوم: ۶۷۳۷-۰۰-۶۲۸-۹۷۸، شاہک دورہ: ۶۲-۰-۵۳۰۶-۶۰۰-۹۷۸

● حق چاپ محفوظ است

● نشانی مشهد، صندوق پستی ۹۱۸۹۵-۱۴۸۸ تلفن: ۰۹۱۵۳۱۴۸۲۷۷

● نمابر: ۳۷۶۶۴۴۶۱-۵۱ پیام‌نگار: dasturpress93@gmail.com

● نشانی وبگاه: dastrurpress.com

سرشناسه:	نطّاق، علی اکبر، ۱۳۲۴-
عنوان قراردادی:	شاهنامه، برگزیده
عنوان و نام پدیدآور:	داستانهای شاهنامه به نثر [کتاب] / مؤلف علی اکبر نطّاق.
مشخصات نشر:	مشهد: دستور، ۱۳۹۴-
مشخصات ظاهری:	ج: ۵/۱۴×۵/۲۱ س.م.
فروست:	داستانهای کهن پارسی؛ ۳
شابک:	دوره: 987-600-5306-62-0 ج ۱: 987-600-5306-60-6 978-600-5306-80-4 ج ۲: 978-622-6727-00-6 ج ۳
وضعیت فهرست نویسی:	فاپا
یادداشت:	کتاب حاضر اقتباسی از «شاهنامه» فردوسی است.
یادداشت:	ج ۲-۳ (چاپ اول ۱۳۹۸) (فیبا).
یادداشت:	(تجدید چاپ) ۱۴۰۰
یادداشت:	واژه نامه.
عنوان دیگر:	شاهنامه.
موضوع:	فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۰۶ ق. شاهنامه - اقتباسها
موضوع:	داستانهای فارسی -- قرن ۱۴
شناسه افزوده:	فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. شاهنامه. برگزیده
رده بندی کنگره:	۱۳۹۴ ۸۳۶۲/ط۲د۲ PIR
رده بندی دیویی:	۸۱۰ ۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی:	۳۷۴۹۵۱۰

آنچه در این مجموعه می‌خوانید:

صفحه	عنوان
۲۱	سخنی با مخاطبان شاهنامه
۲۳	پیشگفتار
۵۳	پادشاهی اسکندر چهارده سال بود
۵۳	نامه اسکندر نزد مادر روشنگر
۵۴	به زنی گرفتن اسکندر روشنگر را
۵۵	خواب دیدن کید، پادشاه قنوج را
۵۶	پاسخ دادن مهران کید را
۵۹	لشکر کشیدن اسکندر به سوی کید
۶۲	آزمودن اسکندر فیلسوف هندوستان را
۶۳	آزمودن اسکندر پزشک هندوستان را
۶۵	آزمودن اسکندر جام کید را
۶۵	نامه اسکندر به فور هندی
۶۷	لشکر آراستن اسکندر به رزم فور
۶۷	جنگ اسکندر با هندوان و کشته شدن فور بر دست او
۶۸	رفتن اسکندر به زیارت خانه کعبه
۶۹	راندن اسکندر لشکر را به سوی مصر
۷۰	نامه اسکندر به نزدیک قیدافه
۷۰	گرفتار شدن پسر قیدافه به دست رومیان
۷۱	رفتن اسکندر به رسولی سوی قیدافه

- ۷۳ پند دادن قیدافه اسکندر را.
- ۷۴ چاره نمودن اسکندر با طینوش
- ۷۵ پیمان اسکندر با قیدافه و باز گشتن او.
- ۷۶ رفتن اسکندر به شهر برهمنان
- ۷۹ رفتن اسکندر به سوی دریای خاور و به زمین حبش
- ۸۰ رسیدن اسکندر به شهر نرم پایان و کشتن ارژدها
- ۸۱ دیدن اسکندر شگفتیها را به شهر هروم
- ۸۳ لشکر راندن اسکندر به مغرب
- ۸۴ جستن اسکندر آب حیوان را
- ۸۵ گفتگوی اسکندر با مرغان
- ۸۶ دیدن اسکندر اسرافیل را
- ۸۶ بستن اسکندر سدّ یاجوج و مأجوج را
- ۸۷ دیدن سکندر جسد مرده‌ای را در ایوان یاقوت زرد
- ۸۹ رفتن اسکندر به نزدیک فغفور چین
- ۹۲ رسیدن اسکندر به کشور سِند و جنگ کردن با سندیان
- ۹۲ لشکر کشیدن اسکندر سوی بابل
- ۹۳ نامه اسکندر به ارسطاطالیس و پاسخ یافتن
- ۹۴ نامه اسکندر به نزدیک مادر و اندرز کردن
- ۹۵ مردن اسکندر به بابل
- ۹۵ شیون حکیمان بر اسکندر
- ۹۶ شیون کردن مادر و زن اسکندر بر وی
- ۹۶ گله فردوسی از پیری و دهر

- پادشاهی اشکانیان ۹۸
- آغاز داستان اشکانیان ۹۹
- خواب دیدن بابک در کار ساسان ۹۹
- زادن اردشیر بابکان ۱۰۰
- آمدن اردشیر به درگاه اردوان ۱۰۰
- دیدن گلنار اردشیر را ۱۰۱
- گریختن اردشیر با گلنار ۱۰۲
- گرد کردن اردشیر لشکر را ۱۰۳
- رزم اردشیر با بهمن و پیروزی بر او ۱۰۴
- جنگ اردشیر با اردوان و کشته شدن اردوان ۱۰۴
- جنگ اردشیر با کردان ۱۰۵
- داستان کرم هفتواد ۱۰۶
- رزم اردشیر با هفتواد و شکست یافتن از او ۱۰۷
- به تاراج دادن مهران نوشزاد خانه اردشیر را ۱۰۸
- کشتن اردشیر کرم هفتواد را ۱۰۹
- کشتن اردشیر هفتواد را ۱۱۱
- پادشاهی ساسانیان ۱۱۲
- اردشیر و دختر اردوان ۱۱۲
- زادن شاپور اردشیر ۱۱۳
- گوی زدن شاپور و شناختن پدر او را ۱۱۴
- فال پرسیدن اردشیر از کید هندی ۱۱۵
- به زنی گرفتن شاپور دختر مهرک را ۱۱۶

- ۱۱۸ زادن اورمزد شاپور از دختر مهرک.
- ۱۱۹ تدبیر ساختن اردشیر در کار پادشاهی
- ۱۲۲ اندرز کردن شاه اردشیر مهتران ایران را.
- ۱۲۴ اندرز کردن اردشیر مردمان را
- ۱۲۴ ستودن خرداد اردشیر را.
- ۱۲۵ سپردن اردشیر پادشاهی را به شاپور
- ۱۲۶ پادشاهی شاپور اردشیر.
- ۱۲۷ بر تخت نشستن شاپور
- ۱۲۸ رزم شاپور با رومیان.
- ۱۲۹ اندرز کردن شاپور پسر خرداد را
- ۱۲۹ پادشاهی اورمزد شاپور
- ۱۳۰ پادشاهی بهرام بهرام
- ۱۳۱ پادشاهی بهرام بهرامین
- ۱۳۲ پادشاهی نرسی بهرام
- ۱۳۳ پادشاهی اورمزد نرسی
- ۱۳۴ پادشاهی شاپور ذوالاکتاف
- ۱۳۴ بردن طایر عرب دختر نرسی را و رفتن شاپور به رزم او.
- ۱۳۵ عاشق شدن مالکه دختر طایر بر شاپور.
- ۱۳۵ دادن مالکه دژ طایر را به دست شاپور و کشته شدن طایر
- ۱۳۶ رفتن شاپور به روم و قیصر روم به پوست خر دوختن او را.
- ۱۳۸ رهانیدن کنیزک شاپور را از چرم خر.
- ۱۳۹ گریختن شاپور از روم و رسیدن به شهر ایران.

- شناختن ایرانیان شاپور را و گرد کردن او سپاه را ۱۴۰
- شبیخون زدن شاپور و گرفتن قیصر روم را ۱۴۱
- نامه‌نوشتن شاپور به کارداران ۱۴۲
- لشکر کشیدن شاپور به روم و رزم او با برادر قیصر ۱۴۴
- بر تخت نشاندن رومیان برانوش را و نامه‌نوشتن او به شاپور ۱۴۴
- رفتن برانوش پیش شاپور و پیمان بستن با او ۱۴۵
- آمدن مانی و پیغمبر خواندن خویش را ۱۴۶
- جانشین کردن شاپور، اردشیر، برادر خود را ۱۴۷
- پادشاهی اردشیر نیکوکار ۱۴۹
- پادشاهی شاپور شاپور ۱۴۹
- پادشاهی بهرام شاپور ۱۵۰
- پادشاهی یزدگرد یزه گر ۱۵۱
- زادن بهرام، پسر یزدگرد ۱۵۲
- سپردن یزدگرد بهرام را به منذر و نعمان ۱۵۳
- داستان بهرام با کنیزک چنگ‌زن در شکار ۱۵۵
- هنر نمودن بهرام در شکارگاه ۱۵۶
- آمدن بهرام با نعمان نزد پدرش یزدگرد ۱۵۷
- بند کردن یزدگرد، بهرام را و باز آمدن او به نزد منذر ۱۵۸
- آمدن یزدگرد به توس و کشتن اسب آبی، او را ۱۵۹
- نشاندن مهان خسرو را بر تخت ۱۶۰
- آگاهی یافتن بهرام گور از مردن پدر ۱۶۱
- نامه‌نوشتن ایرانیان به منذر و پاسخ آن ۱۶۲

- آمدن بهرام گور به جهرم و رفتن ایرانیان به نزد او ۱۶۲
- سخن گفتن بهرام با ایرانیان ۱۶۳
- تاج برداشتن بهرام گور از میان دو شیر ۱۶۴
- پادشاهی بهرام گور ۱۶۶
- بدروود کردن بهرام گور منذر و نعمان را ۱۶۷
- داستان بهرام گور با لُبک آبکش ۱۶۸
- داستان بهرام گور با براهام جهود ۱۶۹
- بخشیدن بهرام گور خواسته براهام، لُبک را ۱۷۰
- داستان بهرام گور با شهر بنداد ۱۷۱
- داستان بهرام گور با گبردی ۱۷۱
- داستان کودک کفشگر و روا کردن بهرام گور می را ۱۷۲
- داستان بهرام گور و دهی که ویران و آباد شد ۱۷۳
- داستان بهرام گور با چهار خواهران ۱۷۵
- یافتن بهرام گور گنج جمشید را ۱۷۶
- داستان بهرام گور با بازرگان ۱۷۸
- داستان بهرام گور با زن پالیزبان و کشتن او اژدها را ۱۷۹
- داستان بهرام گور و دختران برزین دهقان ۱۸۱
- داستان بهرام گور با گوهر فروش ۱۸۲
- داستان بهرام گور با فرشیدورد کدیور و مرد خارکن ۱۸۳
- رفتن بهرام گور به نخچیرگاه و کشتن شیران ۱۸۵
- هنر نمودن بهرام به نخچیر گوران ۱۸۷
- لشکر کشیدن خاقان چین به ایران ۱۸۷

- تاختن بهرام گور بر خاقان چین ۱۸۹
- میل بر آوردن بهرام گور بر مرز ایران و توران ۱۸۹
- نامه بهرام گور نزد برادرش نرسی و ایرانیان ۱۹۰
- فرستادن بهرام گور نرسی را به خراسان ۱۹۱
- پرسش و پاسخ فرستاده رومی با موبدان ایران ۱۹۱
- نامه نوشتن بهرام گور به نزدیک شنگل پادشاه هند ۱۹۳
- رفتن بهرام گور به هندوستان با نامه خود ۱۹۴
- پاسخ دادن شنگل نامه بهرام را ۱۹۴
- کشتی گرفتن بهرام گور در بازگاه شنگل و هنر نمودن ۱۹۵
- در گمان افتادن شنگل از بهرام و فرار داشتن او را از ایران ۱۹۵
- جنگ بهرام با کرگ و کشتن او کرگ را ۱۹۶
- کشتن بهرام گور ازدها را ۱۹۷
- به زنی کردن بهرام گور دختر شاه هندوستان را ۱۹۸
- نامه فغفور چین به بهرام گور و پاسخ آن ۱۹۹
- گریختن بهرام گور از هندوستان با دختر شنگل ۱۹۹
- تاختن شنگل پس بهرام گور و شناختن او را ۲۰۰
- پذیره شدن ایرانیان شاه بهرام گور را ۲۰۱
- آمدن شنگل با هفت پادشاه نزد بهرام گور ۲۰۲
- بازگشتن شنگل از ایران به هندوستان ۲۰۳
- بخشیدن بهرام گور خراج دهقانان را ۲۰۳
- خواندن بهرام گور لوریان را از هندوستان ۲۰۴
- سپری شدن روزگار بهرام گور ۲۰۵

- ۲۰۵..... پادشاهی یزدگرد پسر بهرام گور
- ۲۰۶..... پادشاهی هرمزد پسر یزدگرد
- ۲۰۷..... پادشاهی پیروز یزدگرد
- ۲۰۷..... جنگ پیروز با تورانیان
- ۲۰۷..... نامه خوشنواز با پیروز
- ۲۰۸..... افتادن پیروز در کنده و کشته شدن
- ۲۰۹..... پادشاهی بلاش پیروز
- ۲۱۱..... رزم سوخرای با خوشنواز
- ۲۱۲..... بازگشتن قباد به ایران زمین
- ۲۱۲..... پادشاهی قباد پیروز
- ۲۱۳..... بدگمان شدن قباد از سوخرای و کشتن او سوخرای را
- ۲۱۴..... بند کردن ایرانیان قباد را و بر تخت نشاندن بهرام گور
- ۲۱۵..... گریختن قباد و پناه گرفتن نزد هیتالیان
- ۲۱۶..... سر برآوری مزدک و پذیرفتن قباد دین او را
- ۲۱۸..... آویختن کسری مزدک را و کشتن او را
- ۲۱۹..... ولیعهد کردن قباد کسری را و بزرگان نام نوشین روان دادن او را
- ۲۱۹..... از پیری نالیدن سراینده
- ۲۲۰..... پادشاهی کسری نوشین روان
- ۲۲۱..... بخشیدن کسری پادشاهی را به چهار بهر
- ۲۲۲..... نامه نوشتن نوشین روان به کارداران خویش
- ۲۲۳..... داستان بابک، موبد کسری و عرض سپاه دادنش
- ۲۲۴..... در داد و فرهنگ نوشین روان

- ۲۲۵ برگشتن نوشین‌روان‌گرد پادشاهی خویش
- ۲۲۶ سزا دادن کسری الانان و بلوچیان و گیلانیان را
- ۲۲۷ فریاد خواستن مندر تازی از بی‌داد قیصر روم
- ۲۲۸ نامه‌فرستادن نوشین‌روان به نزدیک قیصر
- ۲۲۸ لشکر کشیدن نوشین‌روان به جنگ قیصر روم
- ۲۲۹ دژها گرفتن نوشین‌روان در بوم روم
- ۲۳۰ آشتی جستن قیصر روم از نوشین‌روان
- ۲۳۰ داستان نوشزاد پسر نوشین‌روان و زن ترسا
- ۲۳۱ بیمار شدن نوشین‌روان و کشته‌شدن نوشزاد
- ۲۳۲ رزم رام‌برزین با نوشزاد و کشته‌شدن نوشزاد
- ۲۳۳ خواب دیدن نوشین‌روان و به درگاه امین‌بوزرجمهر
- ۲۳۳ گزاردن بوزرجمهر خواب کسری را
- ۲۳۴ بزم نوشین‌روان با موبدان و پند گفتن بوزرجمهر
- ۲۳۶ بزم دوم شاه نوشین‌روان با بوزرجمهر
- ۲۳۸ بزم سوم نوشین‌روان با بوزرجمهر و موبدان
- ۲۴۰ بزم چهارم نوشین‌روان با بوزرجمهر
- ۲۴۱ بزم پنجم شاه نوشین‌روان با بوزرجمهر و موبدان
- ۲۴۲ بزم ششم نوشین‌روان با بوزرجمهر و موبدان
- ۲۴۳ بزم هفتم نوشین‌روان با بوزرجمهر و موبدان
- ۲۴۴ داستان مهبود، دستور نوشین‌روان
- ۲۴۵ آشکار شدن افسون زروان و یهودی و کشته‌شدن هردوان
- ۲۴۶ ساختن نوشین‌روان شارستان سورستان را

- داستان رزم خاقان چین با هیتالیان ۲۴۶
- لشکر کشیدن نوشین روان برای جنگ خاقان چین ۲۴۷
- نامه خاقان چین به نزد نوشین روان ۲۴۸
- پاسخ نامه خاقان چین از نوشین روان ۲۴۹
- نامه خاقان درباره دادن دختر خویش به نوشین روان ۲۵۰
- فرستادن نوشین روان مهران ستاد را برای دیدن دختر خاقان ۲۵۱
- فرستادن خاقان چین دختر را همراه مهران ستاد نزد نوشین روان ۲۵۲
- بازگشتن خاقان و لشکر کشیدن نوشین روان سوی تیسفون ۲۵۳
- باز آمدن نوشین روان به ایوان زمین به پیروزی ۲۵۴
- اندر آرام یافتن جهانیاں از آیین نوشین روان ۲۵۴
- پند دادن بوزرجمهر نوشین روان را ۲۵۵
- اندر فرستادن رای هند شطرنج را نزد نوشین روان ۲۶۰
- ساختن بوزرجمهر نرد را و فرستادن نوشین روان او را به هند ۲۶۱
- ناشناختن داندگان هند راز بازی نرد را ۲۶۲
- داستان گاو و طلخند و پیدا شدن شطرنج ۲۶۲
- گفتگو کردن گاو و طلخند از بهر تخت ۲۶۳
- جنگ ساختن گاو و طلخند ۲۶۴
- پند دادن گاو طلخند را ۲۶۵
- جنگ گاو و طلخند ۲۶۶
- بار دیگر رزم کردن گاو و طلخند و مردن طلخند بر پشت پیل ۲۶۷
- آگاهی یافتن مادر طلخند از مرگ پسر و سوگ کردن از بهر او ۲۶۷
- شطرنج ساختن از بهر مادر طلخند ۲۶۸

- گفتار اندر آوردن برزویه کلیل و دمنه را از هندوستان..... ۲۶۹
- خشم گرفتن نوشین روان بر بوزرجمهر و بند فرمودنش..... ۲۷۰
- گفتار اندر توقیع نوشین روان..... ۲۷۳
- پند دادن نوشین روان پسر خود هرمزد را..... ۲۷۵
- پرسش موبد از نوشین روان و پاسخ او..... ۲۷۶
- نامه‌نوشتن نوشین روان به پسر قیصر و پاسخ فرستادن او..... ۲۸۰
- لشکر کشیدن کسری به روم و وام‌گرفتن از بازرگانان..... ۲۸۰
- آمدن فرستادگان قیصر نزد نوشین روان با پوزش و نثار..... ۲۸۱
- گفتار نوشین روان اندر واکه‌بند کردن پسر خود هرمزد را..... ۲۸۲
- پرسش موبدان از هرمزد و پاسخ دادن او..... ۲۸۲
- عهد نوشتن نوشین روان پسر خود هرمزد را..... ۲۸۴
- پادشاهی هرمزد..... ۲۸۶
- بر تخت نشستن هرمز شاه و اندرز کردن به سرداران..... ۲۸۶
- کشتن هرمزد ایزدگشسپ را و زهر دادن ماه‌آذر موبد موبدان را..... ۲۸۷
- کشتن هرمزد سیمای برزین و بهرام آذر مهان را..... ۲۸۷
- برگشتن هرمزد از بی‌داد به دادگستری..... ۲۸۸
- لشکر کشیدن ساوه‌شاه به جنگ هرمزد..... ۲۸۹
- آمدن بهرام چوبینه به نزدیک هرمزد شاه..... ۲۹۱
- پهلوانی دادن هرمزد بهرام چوبینه را..... ۲۹۱
- رفتن بهرام چوبینه به جنگ ساوه‌شاه..... ۲۹۲
- پیغام فرستادن ساوه‌شاه نزد بهرام چوبینه..... ۲۹۴
- فرستادن ساوه‌شاه پیغامی دیگر به بهرام چوبینه..... ۲۹۵

- ۲۹۵ پاسخ دادن بهرام چوینه ساوه شاه را
- ۲۹۶ خواب دیدن بهرام چوینه و لشکر آراستن
- ۲۹۶ رزم کردن بهرام چوینه با ساوه شاه
- ۲۹۷ کشتن بهرام چوینه جادو را
- ۲۹۷ فرستادن بهرام چوینه پیروزی نامه را با سر ساوه شاه نزد هرمزد
- ۲۹۹ پناه خواستن پرموده از بهرام چوینه
- ۳۰۰ خواستن بهرام چوینه منشور زینهار پیروموده را از هرمزد
- ۳۰۰ خشم گرفتن بهرام چوینه بر پرموده
- ۳۰۲ آمدن خاقان به نزدیک هرمزد شاه
- ۳۰۳ فرستادن هرمزد دو کدبان و حکام و زنان نزد بهرام چوینه
- ۳۰۳ اندر دیدن بهرام چوینه بخت خود را
- ۳۰۴ گرفتن بهرام چوینه آیین پادشاهی
- ۳۰۴ آگهی دادن خرد برزین هرمزد را از کار بهرام چوینه
- ۳۰۸ سکه زدن بهرام به نام خسرو پرویز
- ۳۰۸ نامه نوشتن بهرام نزد هرمزد و گریختن خسرو پرویز از پیش پدر
- ۳۰۹ فرستادن هرمزد آیین گشسپ را به جنگ بهرام و کشته شدن او
- ۳۱۰ کور کردن گسته و بندوی هرمزد را
- ۳۱۰ پادشاهی خسرو پرویز
- ۳۱۱ بر تخت نشستن خسرو و پوزش خواستن او از پدر
- ۳۱۳ رسیدن خسرو پرویز و بهرام چوینه به یکدیگر
- ۳۱۷ پند دادن گردیه برادر خود بهرام را
- ۳۱۸ رای زدن خسرو پرویز با سپهبدان و موبدان خود

- شبیخون کردن چوبینه بر لشکر خسرو و گریختن خسرو پرویز ۳۱۹
- گریختن خسرو به روم و کشته شدن پدر او هرمزد ۳۱۹
- رفتن خسرو به روم ۳۲۰
- بردن بهرام سیاوش بندوی را پیش بهرام چوبینه ۳۲۱
- رای زدن ایرانیان و بهرام از بهر پادشاهی و او را بر تخت نشاندن ۳۲۱
- بهرام چوبینه ۳۲۳
- گریختن بندوی از بند بهرام ۳۲۳
- رفتن خسرو سوی روم به راه بیابان و آگاهی دادن راهب از کار آینده ۳۲۴
- آمدن خسرو به بوم روم ۳۲۵
- بازگفتن راهب بودنی را به خسرو پرویز ۳۲۵
- نامه فرستادن خسرو پرویز به قیصر روم ۳۲۶
- پاسخ نامه خسرو از قیصر ۳۲۷
- نامه نوشتن قیصر به خسرو پرویز دیگر بار ۳۲۸
- عهدنامه نوشتن خسرو پرویز و فرستادن نزد قیصر ۳۲۹
- طلسم ساختن رومیان و آزمایش کردن ایرانیان را ۳۳۰
- گزارش کردن خرداد بر دین هندوان ۳۳۰
- فرستادن قیصر لشکر و دختر بر خسرو پرویز ۳۳۲
- لشکر کشیدن خسرو به سوی آذرآبادگان ۳۳۳
- آگاه شدن چوبینه از بازگشتن خسرو و نامه نوشتن به سرداران ایران ۳۳۳
- سپاه راندن چوبینه به جنگ خسرو پرویز و هزیمت کردن رومیان را ۳۳۴
- جنگ پهلوانان خسرو با بهرام چوبینه ۳۳۵
- جنگ سیوم خسرو پرویز با بهرام چوبینه و هزیمت کردن بهرام ۳۳۷

- ۳۳۷ گریختن بهرام چوینه از پیش خسرو و رسیدن نزد خاقان چین
 ۳۳۸ نامه خسرو پرویز به قیصر و دادن خبر پیروزی و پاسخ نامه قیصر
 ۳۴۰ خشم گرفتن نیاطوس بر بندوی و آشتی دادن مریم آنان را
 ۳۴۱ بازگشتن نیاطوس و رومیان از ایران نزد قیصر روم
 ۳۴۲ زاری فردوسی از مرگ فرزند خویش
 ۳۴۲ داستان بهرام چوینه با خاقان چین
 ۳۴۴ کشته شدن مقاتوره به دست بهرام چوینه
 ۳۴۴ کشتن دد دختر خاقان را
 ۳۴۵ کشته شدن شیرکپی به دست بهرام چوینه
 ۳۴۵ آگاهی یافتن خسرو پرویز از کشته شدن بهرام و نامه نوشتن به خاقان
 ۳۴۶ سپاه آراستن خاقان چین
 ۳۴۸ فرستادن خرداد برزین قلون را نزد بهرام چوینه
 ۳۴۸ کشته شدن بهرام چوینه به دست قلون
 ۳۵۰ آگاهی یافتن خاقان از مرگ بهرام و تباه کردن خانمان قلون
 ۳۵۰ نامه نوشتن خاقان به گردیه خواهر بهرام و پاسخ آن
 ۳۵۱ رای زدن گردیه با پهلوانان خویش و گریختن از مرو
 ۳۵۱ فرستادن خاقان طورگ را از پس گردیه و کشتن گردیه او را
 ۳۵۲ کشتن خسرو بندوی را به خون پدرش هرمزد
 ۳۵۲ سرپیچیدن گسته‌م از خسرو پرویز و خواستن او گردیه را
 ۳۵۳ کشته شدن گسته‌م به دست گردیه، به چاره خسرو پرویز و گردوی
 ۳۵۴ نامه نوشتن گردیه به خسرو پرویز و خواستن خسرو پرویز او را
 ۳۵۴ هنر نمودن گردیه نزد خسرو پرویز

- ۳۵۵ در سبب ویران شدن شهر ری
- ۳۵۶ زادن شیرویه پسر خسرو به فال بد
- ۳۵۷ نامه‌نوشتن خسرو به قیصر و پاسخ قیصر و خواستن او دار مسیح را
- ۳۵۸ پاسخ نامه قیصر از خسرو پرویز
- ۳۵۹ داستان خسرو پرویز و شیرین
- ۳۶۱ پند دادن بزرگان خسرو را
- ۳۶۲ کشتن شیرین مریم را و بند کردن خسرو شیرویه را
- ۳۶۲ داستان ساختن خسرو تخت طاقدیس را
- ۳۶۴ داستان باربد رامشگر
- ۳۶۵ ساختن خسرو ایوان مداین را
- ۳۶۷ گفتار اندر بزرگی خسرو پرویز
- ۳۶۸ در بیدادی کردن خسرو و ناسپاسی سپاه او
- ۳۶۸ برگشتن لشکر ایران از خسرو و رها کردن شیرویه از بند
- ۳۶۹ رها کردن سران شیرویه را از بند
- ۳۶۹ آگاه شدن خسرو از کار سپاه
- ۳۷۰ گرفتار شدن خسرو پرویز به دست پسرش شیرویه
- ۳۷۲ پادشاهی قباد پرویز
- ۳۷۳ پاسخ فرستادن خسرو پرویز قباد را
- ۳۷۷ شیون باربد بر خسرو
- ۳۷۸ داستان شیرویه با شیرین زن خسرو پرویز و کشته شدن شیرویه
- ۳۷۹ پادشاهی اردشیر شیرویه
- ۳۸۰ کشته شدن اردشیر به دست پیروز خسرو

- ۳۸۰ پادشاهی فراین گراز
- ۳۸۱ پادشاهی پوران دخت
- ۳۸۱ پادشاهی آذر م دخت
- ۳۸۲ پادشاهی فرخزاد
- ۳۸۲ پادشاهی یزدگرد
- ۳۸۳ تاختن سعد وقاص به ایران و فرستادن یزدگرد، رستم را به جنگ او
- ۳۸۴ نامه رستم به سعد وقاص
- ۳۸۵ پاسخ نامه رستم از سعد وقاص
- ۳۸۶ رزم رستم با سعد وقاص و کشته شدن رستم
- ۳۸۶ رای زدن یزدگرد با ایرانیان و رفتن ماهوی خراسان
- ۳۸۷ نامه یزدگرد به ماهوی سوری و مرزبانان خراسان
- ۳۸۸ رفتن یزدگرد به توس و پذیره شدن ماهوی سوری
- ۳۹۱ کشته شدن یزدگرد به دست خسرو آسیابان
- ۳۹۲ بر تخت نشستن ماهوی سوری
- ۳۹۳ لشکر کشیدن بیژن به جنگ ماهوی سوری
- ۳۹۳ جنگ بیژن با ماهوی و کشته شدن ماهوی
- ۳۹۴ تاریخ انجام شاهنامه
- ۳۹۵ واژه نامه

به نام خداوند جان و خرد

پیشگفتار

در پی افکندن نامورنامه یا سرو سایه افکن

در جلد اول و دوم درمورد چگونگی فراهم آمدن شاهنامه از دو کتاب با دو نظرگاه یاد شد اکنون جهت یادآوری به آن دو اشاره می شود... نظر اول طبق دستور ابومنصور عبد الرزاق حاکم توس داستانهای شاهان ایران پس از گردآوری، توسط فردوسی به نظم برگردانده می شود. نظر دوم داستانهای شاهنامه توسط دونهاد مهستان و فرهنگستان در میان سامانیان جمع آوری شده است و فردوسی یکی از اعضای این دو نهاد مسئولیت سرچین آن را به عهده گرفته است اکنون استنباط حاصل از دیباچه شاهنامه آورده می شود. سپهبد پهلوان دهقان نژاد، پژوهنده روزگار نخست، نوشته های پراکنده گذشتگان را گرد آورده و خردمندان سالخورده شهرهای مختلف را ملاقات کرد و از آن ناموران فرخ نهان پرسید کیان جهان پرسید که... زمان نیک اختر و روزگار گزندآوری (رازورزی) در ایران کی و چگونه سر آمد و این گیتی را در آغاز چگونه می داشتند که اکنون این چنین خوار بر ما گذاشته اند؟ آن نامداران نیز سیر کم رنگ شدن این رازورزی را بازگو کرده اند. سپهبد پهلوان با شنیدن سخنان آن ناموران فرخ نهان اساس نامورنامه را پی افکند.

در بنیاد نهادن و سرودن شاهنامه

پس از مرگ دقیقی و ناگفته ماندن دفتر نامورنامه، امید داشتم تا این دفتر را بدست آورده و به گفتار خویش درآورم چون به ارزش سخن نیکو نزد سخن سنجان فرخ نهان واقف بودم به ویژه آن سخنی که از نزد خدای آمده و نبی، راهنمای آن باشد. ولی می دانستم که این رنج خریداری ندارد و از سویی من به کفایت اندوخته دانش

خویش مطمئن نبودم پس چندی این آرزو را نهفتم. تا آن که دوست مهربانی نزد من آمد و گفت: تو گشاده زبان هستی و سخن گفتن پهلوانی داری. من آن نامور نامه پهلوی را نزد تو خواهم آورد. از آن پس سختیهای زمانه را به جان خریدم و سخن او را پذیرفتم او نامور نامه را نزد من آورد و جان تاریک مرا بر افروخت. پیش از آغاز سرودن شاهنامه، بزرگی صاحب رای و شرم، به نام ابومنصور به نزد من آمد و گفت: من نخواهم گذاشت که برای درک رموز و معنای نهان نامور نامه به کسی نیاز آوری. از لطف آن نامدار نیکدل که کریمی از او زیب و فر یافته بود نهیبی از باد بر تازه سببی که داشتم نیامد. از این پس، سرودن نامور نامه را به نام «شاهنامه» آغاز کردم تا از خاک نژند به کیوان برآمدم. بدین سان در پدید آمدن شاهنامه حداقل چهار تن، سپهبد پهلوان، دقیقی، ابومنصور و حکیم توس نقش عمده داشته اند.

دین پادشاهان پیش از ظهور زردشت در شاهنامه

داستانهای شاهنامه از ابتدا تا ظهور زردشت چنان پیش می روند که خواننده هیچ نیازی به دانستن نام پیامبر و دین شاهان احساس نمی کند. پس از زردشت هر چه بیشتر در پی آن می گردد، کمتر می یابد و ناگزیر تسلیم نظر غالب می شود که دین ایرانیان پیش از زردشت، «میترائیسم» بوده است. حال آن که نظر شاهنامه جز این است زیرا در نخستین داستان شاهنامه می خوانیم: برای کیومرث، جبرئیل از داور کردگار پیام آورد که ای شاه، در مرگ سیامک بیهوده مخروش. با سپاهی از انجمن دیوان گرد برآور تا دلت از کین پرداخته شود.

یا در داستان فریدون، که او با گرز گاو سر، بر سر ضحاک می کوبد، سروش خجسته ظاهر می شود و به او می گوید هنوز زمان مرگ ضحاک نرسیده است. بهتر است او را در کوه البرز با چرم شیر به بند کشید. اگر خواننده دقت داشته باشد از خود خواهد پرسید مگر کیومرث و فریدون، پیامبر بوده اند که جبرئیل و سروش بر آن دو

ظاهر می‌شود؟ شاهنامه پاسخ صریحی برای این پرسش ندارد اما در لابلای داستانها قراین و شواهدی وجود دارد که برای یافتن پاسخ بسیاری از این دست سؤالات به کار می‌آیند. از جمله در مورد دین شاهان قبل از زردشت:

در این مورد می‌توان یکی از خوابهای دهگانه کید هندی در ده شب متوالی را در نظر گرفت. کید، اولین خوابش را برای مهران خوابگزار، چنین بازگو می‌کند: نیکمردی کرپاسی نغز آورد. چهار مرد بهر پاس بر چهار گوشه آن آویختند. نه آن کرپاس از جایی پاره می‌شد و نه آن چهار مرد از کشیدن به ستوه می‌آمدند. مهران، پنهان این خواب را چنین تعبیر کرد: «تو کرپاس را دین یزدان شناس» که سوی اولش را دهقان پیر آتش پرست و سوی دومش را جهود دین موسی که گوید جز او را نشاید ستود و سوی سومش را پارسی دین یونان که در دل پادشاه داد می‌آورد و سوی چهارمش را یکی پاک رای که هوشمندان را از جای برمی‌آورد، می‌کشند. بدان که در نهایت این چهار، دشمن یکدیگر می‌شوند. حال اگر کرپاس نغز، دین یزدان باشد، دهقان شاه ایرانیان، جهود پادشاه یهودیان، پارسا شاه یونانیان و اسکندر رومی، پادشاه پاكرای مسیحیان خواهد بود. اینک با توجه به نظر مهران خوابگزار می‌توان گفت: نیکمردی که کرپاس نغز را آورده است، کسی جز حضرت ابراهیم خلیل نیست. از سوی دیگر بهرام گور در هنگام بر تخت نشستن با صراحت در قسمت هشتم و نهم سخنانش در تایید آن گفت: (هشتم):

نشتم بر این تخت فرّخ پدر	بر آیین طهمورث دادگر
به داد از نیاکان فرزونی کنم	شما را به، دین رهنمونی کنم
جز از راستی نیست با هر کسی	اگر چند از او کژی آید بسی
بر آن دین زردشت پیغمبرم	ز راه نیاکان خود نگذریم
نهم، گفت زردشت پیشین بروی	براهیم پیغمبر راستگوی

یعنی من بهرام بر آیین طهمورث بر تخت نشستم و از دین نیاکان خود که پیرو دو پیامبر یکی زردشت و پیش از او ابراهیم راستگوی است، نمی‌گذرم. بدین سان معلوم می‌شود شاهان قبل و بعد زردشت در شاهنامه پیرو ابراهیم خلیل بوده‌اند.

کعبه، خانه توحید یادگار ابراهیم خلیل

شاهنامه کعبه را نماد توحید در برابر شرک می‌داند خانه‌ای که برای پاک‌کیش رنجهای فراوان کشیده شده و خداوند به سبب همان پاکی آن را بیت‌الحرام یا خانه خویش نامیده است، راه یزدان بدان خاتمه می‌یابد، همه جهانیان برای یاد کردن و پرستش یزدان بدان خانه فرا خوانده شده‌اند.

مبانی حکمت و ادب در دین ابراهیم

تو این را دروغ و فتنه بدان به یکسان روش در زمانه مدان از آن هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز معنی برد همان‌گونه که در جلد دوم گذشت، شاهنامه با دو بیت فوق ساختار محتوایش را دوگانه، رمز و خرد، معرفی کرده است در جلد دوم سخن دوگانه‌ای درباره راز داستان کیخسرو یعنی سایه خدا بیان شد حال به طور مبسوط به بررسی آن در شاهنامه و آثار سایر شاعران پس از حکیم توس پرداخته می‌شود باید یاد آور شد که حکیم نظامی، متن خمسه را با تکیه بر رموز شاهنامه سروده است و شاعرانی بزرگ، چون سنایی و عطار و مولوی و حافظ هریک به گونه‌ای در ارتباط با رموز آن به ویژه رمز سایه خدا دست به خلق آثار دیگری زده‌اند ولی متأسفانه تلاش آنها به هیچ وجه دیده نشده و به مرور زمان در هاله‌ای از فراموشی فرو رفته است. زمانی بخش پهلوانی داستانهای شاهنامه با نقالی برجسته‌تر نشان داده می‌شد و از آن به عنوان ابزاری در جهت تقویت هویت ایرانی بهره‌برداری می‌شد. اما در عصر حاضر شرق‌شناسان با مقاصد خاص خود از پایگاه مدرنیته به تصحیح و شرح راز زدایانه آن

مبادرت ورزیده‌اند و به غلط وجه خردمندانه آن را تاریخ و وجه رمزی آن را اسطوره‌های ماورای الطبیعه ارزیابی نموده‌اند و در ادامه به شرح و تفسیر نمادین پرداخته‌اند. پیروی برخی از مورّخان و ادیبان ما از آنان سبب شده است تا تلاش رازورزانه آن بزرگان حکمت و ادب تاکنون مسکوت مانده و ادامه نیابد. استاد جلال‌الدین همایی، با توجه به این امر فرموده‌اند: «یک عده از نوابغ برجسته داریم که مقام شامخ آنها بالاتر از زمان و مکان و کم و کیف است. اینها شاهبازان بلند پروازند. روشن‌ترین ستاره آسمان حکمت و ادب در قرن چهارم و پنجم هجری ابوالقاسم فردوسی است که صاحب بالاترین معجزه ادبی است. مولوی می‌گوید:

یک دهان خواهم به همای فلک تا بگویم شرح آن رشک ملک

من حوصله‌ای افزون از محیط عالم و باید می‌خواهم تا از هزاران فضایل فردوسی و مزایای شاهنامه یکی بر شمارم و در پیشگاه این شاعر توانا جز عجز و ناتوانی از خود در نمی‌یابم و معترفم که از شناختن روح و احاطه به رموز و دقایق آثار او عاجزم چه رسد به تحدید و شناساندن او:

وصف رخساره خورشید ز خفاش می‌پرس که در این آینه صاحب‌نظران حیرانند^۱

این که استاد، محتوای شاهنامه را از اسطوره و تاریخ مجزا دانسته و آن را حکمت و ادب خوانده‌اند بسیار ارزشمند و مغتنم است زیرا شواهد و قراین بسیاری این امر را تأیید می‌کند. در حقیقت هم مؤلف آن به نثر و هم سراینده آن به نظم هردو سزاوار ستایشی بیش از این هستند. شگفت نیست که استادی چون جلال‌الدین همایی، گرچه از سر تواضع، از احاطه بر دقایق و رموز حکمت و ادب شاهنامه اظهار عجز فرموده‌اند؛ بلکه شگفت این است که شرق‌شناسان برخلاف نظر صریح مؤلف و

۱- ضیاء‌الدین سجادی، سخنان گزیده درباره فردوسی و شاهنامه، سال ۷۱، ویرایش دوم ۷۴.

سراینده آن، آنچه را که راه به رمز و معنی می برد به ماورای طبیعه نسبت داده اند. تا رموز شاهنامه از مدار تحقیق خارج شده و راههای گشوده در آن مقام نیز بسته نمایانده شود.

دیباچه ای هزار ساله ولی ابتر

دیباچه هر اثری حاوی خطوط کلی برای تبیین متن آن بشمار می رود اما به عللی تاکنون مفهوم خرد و عالم و اختران و آفتاب و ماه در دیباچه منحصر به فرد شاهنامه نهفته مانده است ناچار هر پژوهنده ای که درباره شاهنامه تحقیقی به انجام رسانده است بنا بر سلیقه خود به ابداع مقدمه جدید اقدام نموده است، در صورتی که دیباچه اصلی با نام خداوند چنین شروع می شود:

به نام خداوند جان و خرد
کزین بر تر، اندیشه بر نگذرد

بدین معنا که از خردی یاد می شود که از اندیشه بالاتر است و آن را خرد پیشین می نامد، سپس آن خرد را چنین توصیف می کند:

کنون ای خردمند وصف خرد	بدین جایگاه گفتن اندر خورد
کنون تا چه داری بیار از خرد	که گوش نیوشنده زو بر خورد
خرد بهتر از هر چه ایزد بداد	ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد به هر دو سرای
ازو شادمانی وزویت غمی ست	و زویت فزونی وزویت کمی ست
خرد تیره و مرد روشن روان	نباشد همی شادمان یک زمان
چه گفت آن خردمند مرد خرد	که دانا ز گفتار او بر خورد
کسی کو خرد را ندارد ز پیش	دلش گردد از کرده خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند ورا	همان خویش بیگانه داند ورا
ازویی به هر دو سرای ارجمند	گسسته خرد پای دارد ببند

خرد چشم جانست چو بنگری تو بی چشم، شادان جهان نسپری
 نخست آفرینش خرد را شناس نگهبان جانست و آن سه پاس
 سه پاس تو چشم است و گوش و زبان کزین سه رسد نیک و بد بی گمان
 و در انتها با تأسف می گوید حکیمان چون کسی حاضر به شنیدن این خرد پیشین
 نیست گفتن از آن چه سودی دارد؟

خرد را و جان را که یارد ستود و گر من ستایم که یارد شنود
 از سوی دیگر داستانهای شاهنامه تمثیلی هستند و مرکزی ترین محور راز
 داستانهای آن به قرآن کریم یعنی «ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» بر می گردد
 یعنی .. ما جن و انس را خلق نکردیم مگر برای عبادت، (آیه شریفه ۵۶ از سوره
 مبارکه ذاریات):

به هستیش باید که خستو شوی گفتار بیکار یک سو شوی
 به ژرفی به فرمانش کردن نگاه پرستش باشی و جوینده راه
 شاهنامه در این دویست خطوط کلی متن را ترسیم کرده است بدین معنی که با
 نگاهی ژرف به فرمان یزدان بدون توجه به گفتار بیکار باید اول پرستنده، دوم
 جوینده راه هدایت بود، سپس در مقدمه داستان اکوان دیو، برای روشن شدن بیشتر
 آن از دو نوع عبادت و نیایش و دو نوع جستجوی راه هدایت یاد می کند.

۱- دوگانه عبادت و نیایش یزدان

الف: نیایش با تکیه بر اقرار: هرچه با چشم سر دیدنی است بایسته پرستش
 یزدان نیست زیرا توانایی روان و خرد انسان بیش از اقرار بر یکتایی او ره نمی برد و
 هرچه سخن ژرف تر بیان شود باز هم در نهایت سخنی شایسته نیایش او نمی تواند باشد.
 شاهنامه در نیایش به آیه شریفه ۱۷۲ سوره مبارکه اعراف نظر دارد که می فرماید:
 «واذاخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بر بكم

قالوا بلی شهدنا ان تقولوا يوم القيامة انا كنا عن هذا غافلين».

ترجمه: خدای تو از پشتهای فرزندان آدم ذریه‌شان را برگرفت و ایشان را گفت نهام من خداوند شما؟ ایشان پاسخ دادند آری تو خداوند مایی؛ تا روز رستاخیز نگویند که ما از این اقرار و گواهی ناآگاه بودیم.

در این آیه شریفه گویا سخن راه به رمز می‌برد در تفسیر این آیه شریفه چنین آمده است: فرمان آمده که یا سید! (و ذکر هم بایام الله) این بندگان ما که عهد فراموش کردند و به غیری مشغول گشته با یاد ایشان ده. آن روز که روح پاک ایشان با ما عهد دوستی می‌بست و دیده اشتیاق ایشان را این توتیا می‌کشیدیم که (السُّ بُرْکَم) ای مسکین! یاد کن آن روز که ارواح و اشخاص دوستان در مجلس انس از جام محبت، شراب عشق ما می‌آشامیدند و مَثْرَبُکَ مَلَأُ اَعْلٰی می‌گفتند: اینست، عالی همّت قومی که ایشانند! ما باری از این شراب هرگز نجویم و نه شمه‌ای یافته‌ایم و های و هوی آن گدایان در عیوق افتاده که (هل من مزیده)؟

بنابر این خبر چنین است که، روح هر انسانی در عالم ذو بخداوندی خدا شهادت داده است پس باید آن شهادت و هم آن ارادت اول را مبنای نیایش قرارداد. چون آن شهادت و اقرار فراموش شده از پیامبر اکرم (ص) خواسته شده است تا آن را به یاد مردم آورد.

ب - نیایش با تکیه بر دلیل: ولی فلسفه‌دان گمان می‌برد با وسعت بخشیدن بر خیالات و تصوّرات مدلل می‌توان از عهده این مهم برآمد و با یک دم زدن از جان و تن رها شد و در برابر یزدان جز یزدان ندید. آیا می‌توان بر کسی که در شناخت جهان بیرون ناتوان است اعتماد کرد و با تکیه بر قول او درباره جهان شگفت‌انگیز و

پنهان درون به چنین داوری نشست؟

۲- دوگانه جستجوی راه هدایت: الف: گونه جستجوی راه هدایت (کیخسروی) - شاهنامه در این مورد به آیات شریف ۷۶ تا ۸۰ از سوره مبارکه الانعام نظر دارد: که می فرماید: «فلما جن علیه الیل رءاکو کبأ قال هذا ربی فلما آفل قال لا أحب الافلین... انی وجهت وجهی للذی فطر السماوات والارض حنیفا واما انا من المشرکین» «و حاجه و قومه قال اتحاجونی فی الله و قد هدان و لا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئاً و سع ربی کل شی علما افلا تتذکرون».

ترجمه به مضمون: چون شب بر ابراهیم در آمد اوبه جستجوی خداوند خویش پرداخت، ستاره ای تابان در آسمان دید، گفت: این خدای من است! ستاره افول کرد چون ماه روشن را بر آمده دید گفت: این خدای من! ماه هم غروب کرد. چون خورشید تابان را بر آمده دید، گفت: این خدای من زیرا از ستاره و ماه بزرگتر است چون خورشید غروب کرد گفت: من غروب شونده ها را دوست ندارم اگر خداوند من راه هدایت را به من ننماید، من ناچار از گروه بی ایمان باشم. تا این که از روی اخلاص، پا کد لانه به سوی پدید آورنده آسمانها و زمین روی آورد گفت: ای قوم حال که او مرا راهنمایی کرده است من از آنچه شما با او شریک می سازید بیمی ندارم و از آن بیزارم.

با اندکی دقت معلوم می شود یکی از آیات شریف بظاهر با دو آیه دیگر همخوانی ندارد بدین معنی که گرچه در شب دیدن طلوع و افول ستاره و طلوع و غروب ماه امکان پذیر است اما دیدن آفتاب تابان در شب محال است در چنین مواردی معمولاً به تأویل روی آورده شده است. مولوی (مثنوی، دفتر اول ۳۷۴۴) در رابطه با این موارد چنین سروده است:

خویش را تأویل کن نه اخبار را مغز را بد گوی نی گلزار را

بنابر این نخست لازم است مختصری از علم ستاره‌شناسی قدیم بیان شود:

۱- علم ستاره‌شناسی: یونان وارث قدیم‌ترین علم ستاره‌شناسی است، این علم از یونان به منجمان اسلامی منتقل شده است حال اگر هیئت بطلمیوس را در علم ستاره‌شناسی یونان در نظر بگیریم در آن هیئت، زمین در مرکز منظومه شمسی قرار دارد به طوری که سیارات هفتگانه بر روی مدارات خطی و ثابت به دور آن می‌چرخند و بقیه ستارگان بر اساس صور مختلف فلکی دسته‌بندی شده‌اند. حکمای منجم اسلامی نظر بطلمیوس را پذیرفتند. مشهورترین آنها حکیم عمر خیام است که در تنظیم تقویم جلالی (تقویم شمسی) از آن سود جست از آن زمان تا امروز بر مبنای آن ساعت و دقیقه تحویل سال شمسی قابل محاسبه شد؛ اما پیش از حکیم خیام و حکیم توس، حکمای اسلامی با عکس بر شعری از نهج البلاغه در موازات هیئت بطلمیوس منظومه دومی در درون هر ایامی فرض کردند تا آیات قرآنی مربوط به نجوم قابل تبیین باشد این منظومه تفاوت‌هایی با منظومه بطلمیوس دارد. از جمله به جای هر مدار خطی و ثابت، فلکی کروی و سیار از جنس باقوت سرخ در هیئت منظومه درون فرض شده است تا برحسب آن هر یک از اختراشی چون «زهره»، عطارد، مریخ، مشتری، کیوان و خورشید و ماه درون»، که بر روی فلک سیار خود تعبیه شده‌اند، بچرخند. بدین ترتیب در سراسر هفت مدار خطی ثابت منظومه بیرون هفت فلک گردون در منظومه درون نشست.

۲- شعری از نهج البلاغه:

أتحسب تزعم انك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر
و انت الكتاب المبين الذی باحرفه يظهر المضمّر
ترجمه: ای انسان ... آیا گمان می‌کنی که تو موجودی کوچک هستی در حالی که
عالم اکبر و کتاب مبینی در تو نهفته است. از روایات و دعا‌های برجای مانده در نهج

البلاغه، این عالم اکبر درون در دیباچه هزار ساله شاهنامه چنین توصیف شده است:

الف: در آفرینش عالم و اختران (درون)

یزدان چیز را از ناچیز آفرید تا با هستی توانایی پدید آورد. سر مایه هستی، چهار گوهر با سرشتی دوگانه که گوهر آتش، گرم و خشک، گوهر باد، گرم و تر، گوهر آب، سرد و تر، گوهر خاک، سرد و خشک است. این گوهران در چهار مرحله، هستی یافته‌اند: نخست از دمیدن آتش گرما پدید آمد. دوم از گرمای آتش، خشکی پدیدار شد. سوم، از آرام آب و باد و خاک سردی نمودار گشت. چهارم، از سردی، تری افزود. چون این چهار گوهر برای سرای سپنج به جای آمدند در اثر داد و بخشش یزدان یک اندر دگر ساخته و گردن بر افراختند. هر یک فلکی سزاوار خویش برگرفتند و فلک‌ها یک اندر دگر بسته شدند. چون کار افلاک پیوسته شد، به جنبش درآمد و این گنبد سپهر گردون تیزرو با شکلیهای نو به نو پدیدار شد که بر، ده و دو و هفت کدخدا است. جایگاه زمین مرکزی پست و تیره بود تا آن که آفتاب بر گرد زمین چرخیدن گرفت و آتش به سوی بالا رفت و آب فرود آمد و دریا و دشت و راغ به کردار چراغ روشن شد. کوه بالید و آبها بر دمید و ستاره درون خاک روشنایی افزود تا سر رستنی‌ها بالا کشید. سر چندگونه درخت که جز نیروی بالیدن نداشتند از بخت به زیر اندر آمد. از آن پس جنبنده پدیدار شد و همه رستنی‌ها را به زیر سلطه خویش کشاند و به خور و خواب و آرام و کام پرداخت و بدون زبان گویا و خرد گویا و بدون دانستن نیک و بد و فرجام کار تن را از خاک و خاشاک پرورد و کردگار دانا و توانا از او بندگی نخواست.

ب: در آفرینش آفتاب (درون)

گنبد کبود از آب و گرد و باد و دود نیست بلکه از یاقوت سرخ با چندین فروغ و چراغ است که مثل نوروز باغ درون را آراسته است. گوهر دل افروز آفتاب در آن

باغ روان است و از خاور بر آید و با روشی راست سوی باختر رود.

ج: در آفرینش ماه (درون)

ماه چراغی است که گیتی تیره را در سی شب می پیماید و شب را چنان می بسجد تا تو هرگز بر بد نیچی. در شب اول مثل عاشقی که غم عشق می خورد زرد و لاغر است. چون بیننده لحظه ای او را ببیند فوراً ناپدید می شود. شب دوم خودش را بیشتر نمایش می دهد و در عرض دو هفته تمام و درست می گردد. دوباره به ابتدا بر می گردد در حالی که کم نور و لاغر شده است به سوی خورشید نزدیک تر می شود. چون نهادهش چنین نهاده شده است.

امروز هیچ اطلاعی از عالم اکبر که شاهنامه از آن یاد کرده است بجز آیات شریفه زیر، نداریم:

الف: ابراهیم قومش را به شرک متهم می کرد و می گفت: من از آنچه شما با خدای شریک می گیرید بیزارم. در تفسیر آیات شریفه ۷۸ از سوره انعام چنین آمده است: ابراهیم اول در ستاره و ماه و آفتاب نگریست و گفت «هَذَا رَبِّي» پس آخر که جمال حقیقت او روی نمود. از راه استدلال و برهان به مشاهدت و عیان بازگشت. روی از همه برگردانید. گفت: «فانهم عدو لی الی رب العالمین» و جبرئیل را گفت: «اما الیک فلا» اول عالم وار شد آخر عارف وار آمد. واسطی گوید: خلق عالم بدو همی شوند و عارفان از او همی آیند. گفتا: اگر کسی گوید که خدای را به دلایل شناسم، تو او را گوی: دلیل را به چه شناختی؟ بلی در بدایت از دلیل چاره نیست، چنانکه بدایت راه خلیل بود چون آن همه دلیل در راه خلیل آمد، کوکب و قمر و آفتاب به هر دلیلی که می رسید در وی همی آویخت که «هَذَا رَبِّي» چون از درجه دلایل برگذشت، جمال توحید به دیده عیان بدید، گفت: «یا قوم انی بریء مما تشرکون» در شاهنامه کیخسرو آخرین پادشاه کیانی با ناامید شدن از تاج و تخت

شاهی به سایه خدا فراخوانده می شود ولی دلیل ناامیدی او پنهان نگه داشته می شود تا این که پس از ناپدید شدن او رستم آن را چنین آشکار می کند:

جهان را چنین است آیین و دین نمانده ست همواره در به، گزین
یکی را ز خاک سیه بر کشد یکی را ز تخت کیان در کشد
نه زین شاد باشد نه زان دردمند چنین است رسم سرای گزند
کجا آن یلان و کیان جهان از اندیشه دل دور کن تا توان^۱

بنابراین دلیل ناامیدی کیخسرو پیرو صدیق ابراهیم خلیل برای نخستین بار در شاهنامه نزدیکی دل او با اندیشه، اعلام می شود؛ بعد از شاهنامه در خمسه و از آن پس در آثار عطار و مولوی حافظ این نکته آشکارتر بیان می شود:

حکیم نظامی در همین راستا می نویسد:

خدا را شاید به اندیشه جست که دیو است هر آن چه کز اندیشه رست
هر اندیشه ای کان بود در ضمیر خدای بود آفرینش پذیر^۲

بدین سان از این پس اندیشه در نیایش و جستجوی راه های ابتکاری نا رسا معرفی می شود و به تبع آن از اعتبار عقل هم که شمع وجود در شب تاریک اندیشه است کاسته می شود:

شمع عالم بود عقل چاره گر شمع را پروانه کردی عاقبت^۳
نظامی در جهت روشن شدن مطلب می افزاید:

برون ز آسمان و زمین بر متاز که نایی به سر رشته خویش باز
فلک بر تو زان هفت مندل کشید که بیرون ز مندل شاید دوید

۱- شاهنامه، جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب. ۲- خمسه نظامی، خردنامه، بخش ۱۸.

۳- دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۷.

حصاری ست این بارگاه بلند درو گشته اندیشه‌ها شهر بند
 چو اندیشه زین پرده در نگذرد پس پرده راز کی ره برد
 جهانی دگر هست پوشیده روی به آنجا توان، کردن این جستجوی^۱
 بدین سان عالم اکبر به دو بخش تقسیم می‌شود:

الف: جهان اندیشه،

ب - جهان برتر از اندیشه،

که کتاب مبین در آن پنهان است در مثنوی از چرخ برین چنین یاد می‌شود:
 تو ز کَرَمنا بنی آدم، شهی هم به خشکی هم به دریا پانهی
 مر ملایک را ساری بر راه نیست جنس حیوان هم ز بحر آگاه نیست
 تو به تن حیوان بجائی نمانی تا روی هم بر زمین هم بر فلک
 تا به ظاهر مثلکم باشد بشر بسا دل یوحی الیه دیده‌ور
 قالب خاکی فتاده بر زمین روح وادان برین چرخ برین^۲
 بنابر این راه رسیدن به قرب الهی دور کردن دل از اندیشه است.

ب - در جستجوی راه هدایت (اسکندری)

اسکندر شاگرد ارسطو است لاجرم داستان سیر و سلوک درونی او با دانش فلسفی همراه خواهد بود. از این جهت فلسفه‌دان نامیده شده است. او ابتدا از دارا شاه ایران سرپیچی کرد بعد شاه هند و شاه اندلس را به تسلیم واداشت سپس شاه سند و فریام را کشت از آن پس به کشور گشایی پرداخت.

گزارش اول (رفتن اسکندر به شهر برهمن)

اسکندر همراه با ده فیلسوف به شهر برهمن وارد شد تا از پارسایان آن شهر

دربارهٔ راه هدایت و کردارهای کهن در این مورد بپرسد. پرستندگان برهنه با پاپوشی از پوست نخجیر و بالاپوشی از برگ درخت به استقبالش شتافتند. سپس با دانه گیاهان از او و همراهانش پذیرایی کردند. ابتدا اسکندر از آنها پرسید: در زندگی چه کسی خواب و چه کسی بیدار است؟ پاسخ دادند: بیدار کسی است که از آرزو، سرمایه کین و کلاه، به خود باز آید. دیگر بار پرسید: گوهر خرد برای چیست؟ پاسخ دادند: آرزو و نیاز دو پتیاره و دو دیوساز هستند. دیو نیاز از کمی لبش خشک و دیو آرزو از فرونی، شب بی خواب است. اگر جان، خرد پذیرد جانِ هردو دیو را بشکند. اسکندر ضمن تشکر گفت: از من هر چه بخواهید از شما دریغ نخواهم داشت. گفتند: خواهشی که از شهریار بزرگ داریم این است که دروازهٔ مرگ را بر روی ما ببندد. اسکندر در پاسخ گفت: با مرگ خواهش به کار نیاید. برهنه از اسکندر پرسید: پس این همه تلاش تو در جهت کشور گشایی برای چیست؟ چنین پاسخ داد: همان طور که سهم شما مردان فرزانه از بخشش کردگار، دانش فرزانی است، سهم من نیز از بخشش یزدان فرمانروایی است. حال که خورشید از اختر هرکس برگردد در جنگ با من کشته می شود و علاوه بر چنین مرگی همراه با درد و خون پادافره ایزدی نیز در انتظارش خواهد بود. همه بر نظر او آفرین خواندند.

آن سان که در این گفتگو نشان داده می شود، برهنه در پی یافتن راهی برای ادامهٔ زندگی این جهانی است و به هیچ وجه به رستگاری ابدی به یاری یزدان نمی اندیشد. دیگر آن که اسکندر خود را در مکافات گناهکاران انباز با کردگار می داند.

گزارش دوم (رفتن اسکندر به شهر مغرب)

اسکندر پیش از ورود به شهر مغرب در دامنهٔ کوهی به تخت زرّینی که با چادری از دیبا پوشیده شده بود، برخورد کرد. پس نزدیک تر رفت و چادر را کنار زد. چهرهٔ جسدی را دید. ناگاه صدایی به گوشش رسید که: ای شهریار روزگاری با

کشتن شاهان گردن برافراختی بدان که راه گیتی به آخر خواهد رسید. رنگ صورت اسکندر زرد و سرخ شد. بی درنگ از کوه فرود آمد و به سوی شهر مغرب تاخت. پس از مدتی وارد شهر مغرب شد. از شگفتیهای آن پرسید. پاسخ دادند: شگفتی اول دریای لاژوردی است که محل غروب خورشید است. شگفتی دوم چشمه آب حیوان در ژرفای ظلمات است و شگفتی سوم کوه لاژورد است.

اسکندر به تنهایی بر لب دریای لاژورد رفت و ساعتها در انتظار نشست تا به تدریج خورشید کم نوری در درون دریای لاژورد ناپدید گشت. اسکندر سر بر آسمان برداشت و از خداوند به خاطر دیدن این شگفتی بزرگ سپاسگزاری کرد. او به غلط گمان می کرد که غروب خورشید منظومه شمسی را مشاهده کرده است در صورتی که چنین نیست. او غروب خورشید عالم اکبر درون خودش را به مشاهده نشسته بود و باید به جای سپاسگزاری از خداوند بر سرش می کوفت و زار می گریست.

گزارش سوم (رفتن اسکندر به سوی چشمه آب حیوان)

سابقه آب حیات در قرآن کریم، آیات شریف ۷۰ - ۷۱، سوره مبارکه کهف به مضمون: از حضرت موسی پرسیدند داناترین کس کیست پاسخ داد من هستم خطاب آمد تو داناترین نیستی بلکه داناترین کس خضر یکی از بندگان شایسته ماست موسی پرسید او کجاست جواب آمد او را در مجمع البحرین می توان یافت موسی به شاگردش گفت: برای چاشت ماهی بردار باید برای دیدن خضر تا «مجمع البحرین» برویم چون نگاهی به هم آمد آن دو به آن دریا رسیدند در پناه سنگی ماهی از سبد بیرون پرید و راه دریا در پیش گرفت چون از آن جایگاه گذشتند موسی به شاگردش گفت: این چاشت ما بیار که سخت ماندگی دیدیم، یوشع عذر خواست و گفت آنگاه که من به پناه سنگ شدم ماهی راه خویش در آب گرفت، موسی گفت ما همانجا را می جستیم. باز گشتند و خضر را که ما از نزد خویش دانشی بر او آموخته

بودیم یافتند.

موسی به خضر گفت: من می‌خواهم از آنچه که بر تو آموخته‌اند بر من بیاموزی
خضر گفت: تو با من شکیبایی نتوانی کرد زیرا تا به دانش خویش به کاری نرسی آن
را ناپسندیده بینی، موسی گفت: با امید به خدای تعالی در هیچ فرمان از تو عاصی
نشوم. خضر گفت: پس در پی من بیا ولی از من هیچ میرس تا نو به نو به تو بگویم. به
لب دریا رسیدند و در کشتی نشستند خضر بوم کشتی را سوراخ کرد موسی گفت:
کشتی بشکستی تا مردمان آن را به آب بکشی؟ باز رفتند تا آنکه نوجوانی را دیدند.
خضر او را کشت. موسی گفت: تنی را بیگناه کشتی؟ باز رفتند تا به شهری
رسیدند و دیواری یافتند که در حال افتادن از بیخ بود. خضر دست به آن باز نهاد و
دیوار را به جای خودش برد و آنجا دور شدند. موسی گفت: چرا مزد راست
کردن دیوار را نخواستی؟ خضر گفت: نگفتم تو را که با من شکیبایی نتوانی؟ اینک
وقت فراق میان من و تو است:

آه سَرّی هست اینجا بس نهان که سوی خضری نام موسی روان^۱
اسکندر روز بعد همراه با هزار نفر از بزرگان، خورش چهل روزه برگرفتند و بر
کَرّه اسبان نشستند و راه چشمهٔ آب حیوان در پیش گرفتند. خضر مرد دانا و شرف
یافته، پیش آمد. اسکندر به او گفت: من می‌دانستم هرکس که به یزدان گراید و
روانش را پرورد، لاجرم به آب حیوان و حیات جاوید می‌رسد. گرچه همه تو را
راهنمای راه آب حیات می‌شناسند ولی راهنمای من خود یزدان است. اکنون تو هم با
ما باش تا ببینیم کردگار جهان در تاریکی این عالم چه چیزی پنهان دارد. چون وارد
سرزمین آب حیوان شدند فریاد الله اکبر در تاریکی پیچید و در ظلمات هیچ ندیدند.

خضر پس از دو شبانه روز به دو راهی رسید و سوی چشمه آب حیات را در پیش گرفت بعد از رسیدن، تنش را در آن شست. تشنگیش را بر طرف کرد و بر یزدان سپاس گفت سپس ره به کیوان کشید.

ولی بعد از بیست شبانه روز کوه اسبان، اسکندر و همراهانش را به کوهی درخشان رسانیدند که مرغانی سبز به زبان رومی سرود می خواندند. اسکندر به یکی از آن مرغان سبز نزدیک شد. مرغ سبز پرسید: آیا در شهر تو یزدان پرست می تواند آزادانه در کوی بنشیند؟ اسکندر پاسخ داد: آری به شرطی که پرستنده و پاک رای باشد. مرغ سبز گفت: درستیغ کوه، اسرافیل منتظر توست. اسکندر با شتاب خود را به اسرافیل رسانید. تا چه سود با برخورد غضبناک او روبرو شد. اسرافیل فغان بر آورد و گفت: ای بنده آز، منظر روزی باش تا صدایی در گوش تو پیچد: «رخت بر بند و رفتن را بیارای». بغض گلوی اسکندر وافشرد. از کوه فرود آمد. سوار شد. آشفته و پریشان راه بازگشت در پیش گرفت و در پیشاپیش مردم راه جوی، در تاریکی ظلمات شتافت و در نهایت پس از چهل روز، در شهر مغرب در میان بهت و سکوت بزرگان از اسب پیاده شد.

آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه ای و در خواب شدند^۱
 خیام در این رباعی اصحاب اندیشه را می نکوهد.

گزارش چهارم، رفتن اسکندر تا کوه لاژورد:

اسکندر از مغرب سپاه را به سوی کوه لاژورد راند. پس از یک ماه به آن کوه پی داد و دام با هوایی بسیار سرد رسید که در دامنه اش کاخی بزرگ در کنار چشمه ای

بنا شده بود. از هر سوی کاخ، قندیل‌های یخ آویزان بود که از رویشان قطرات آب می‌چکید. در کنار چشمه، دو تخت زرین نهاده شده بود که بر روی آن جسد شوربختی با سری گرازمانند دیده می‌شد که گوهری درخشنده از یاقوت سرخ بر روی سرش آویخته شده بود. چون اسکندر در شب مهتابی وارد کاخ شد از چشمه آب شور خروشی برخاست که ای آرزومند، چنین برمشور. تو شگفتیهای بسیاری دیده‌ای اکنون عنان بازپس گردان زیرا جز اندکی از شاهی تو نمانده است. به زودی سربخت تو بی تاج خواهد ماند. دل اسکندر به شدت به لرزه افتاد. خود را به اسبش رسانید و زیر لب خدا خدا گویان، از کوه فرود آمد و راه بیابان در پیش گرفت. به شهری آباد رسید. بزرگان آن شهر به استقبالش آمدند و بر قدمش زر و گوهر افشانند و گفتند: ای شهریار! شهر درخت سخنگو، شهری که هیچ مرغی از آن بدان سوی نپریده است، خوش آمدی. بیک نفر اسکندر را تا نزدیک درخت سخنگو راهنمایی کرد. درخت به سخن در آمد؛ راهنما چنین ترجمه کرد: ای نیک بخت عمر پادشاهی تو بیش از چهارده سال نیست بنگر تا که در چه بهره‌ای از آن برده‌ای؟ اسکندر به فکر فرو رفت و با خود گفت: اگر سلطنت من چهارده سال باشد، چیزی از آن نمانده است. سکوتی سنگین بر او مستولی شد. نیمه‌های شب درخت دوم به سخن درآمد. راهنما چنین ترجمه کرد: ای شهریار! از گشتن به دور جهان چه به دست آوردی؟ اسکندر پاسخی نداشت ولی پرسید آیا می‌توانم تا رسیدن آن روز شوم (مرگ) به روم برسم؟

پاسخ درخت این بود: خیر. اسکندر با دلی دردمند به سپاهش پیوست. بزرگان شهر، جوشن تابان مروارید نشانی به بالای یک چرم پیل به او هدیه دادند و او را تا ساحل دریای خاور بدرقه کردند. اسکندر سوار کشتی شد. ملاحان بادبانها را بر افراشتند و او را در ساحل چین پیاده کردند. از چین به شهر حلوان و از آنجا به ساحل

دریاچه شهر گنگ که در ایوانهایش تصویر چهره افراسیاب و کیخسرو نقش بسته بود، گذشتند تا به ایران رسیدند. اسکندر طی نامه‌ای به ارسطو گزارش سفر شگفتش را داد و ایران را به ملوک الطوائف سپرد. سپس راه بابل را پیش گرفت و در بابل فوت کرد.

شکایت سپهبد پهلوان مؤلف نامورنامه از دهر

الا ای سپهر گردان، اسکندر را تا جوان بود عزیز می‌داشتی. سر او را بر چرخ بلند اندیشه، بر آوردی ولی جوانیش را گرفتی و خوارش رها کردی. چرا هر سرو نازان در باغ دهر، سرانجام خمیده می‌شود و آن چراغ روشنش به تاریکی می‌گراید؟ چرا نزد تو وفا و خرد نیست؟ کاش هرگز او را نمی‌پروردی. آن‌گاه که از این تیرگی بگذرم، نزد داور از تو خواهم بابت.

پاسخ دهر یا سپهر گردان به سپهبد پهلوان:

ای مرد بی‌گزند چرا نیک و بد اسکندر را از من می‌بینی او از من درهربایی برتر بود و هرچه به من نسبت دادی من به آن راه ندارم. زیرا او می‌توانست روانش را به دانشی که خورشید، ماه و ناهید از آن آگاه نیستند، پرورد. بهتر است تو خورد، خواب و آرام او را از آفریننده بدانی نه از من. من از داد یزدان یکی بنده و پرستنده‌ای بیش نیستم.

مولوی به تمام کسانی که راه اسکندر فلسفه‌دان را در پیش دارند سفارش می‌کند:

مطلع شمس آی گر اسکندری	بعد از آن هر جا روی نیکوفری
بعد از آن هر جا روی مشرق شود	شرقها بر مغرب عاشق شود ^۱

محتشم کاشانی درباره دو سالک متشابه، کیخسرو و اسکندر، چنین سروده است:
 دو کشتی متساوی، اثاث را در بحر
 یکی رساند به ساحل یکی به طوفان داد
 دو سالک متشابه، سلوک را در عشق

یکی ز وصل، بشارت، یکی ز هجران، داد^۱
 شاهنامه با مقایسه دو گونه جستجوی راه هدایت در ردیف کتب تعلیمی قرار
 می‌گیرد که مولوی در ادامه آن می‌سراید

بندگی و سلطنت معلوم شد زین دو پرده عاشقی مکتوم شد
 کاشکی هستی زبانی داشتی تا ز هستان پرده‌ها برداشتی
 هر چه گویی ای دم هستی آن پرده دیگر براو بستی بدان
 آفت ادراک آن قنالت و حال خون به خون شستن محالست و محال
 من چو با سودائیان محرم روز و شب اندر قفس در می‌دمم
 سخت مست و بی‌خود آشفته‌ای دوش ای جان بر چه پهلوی خفته‌ای؟
 قرآن کریم: چگونه دور شدن رسول اکرم (ص) از قفس اندیشه را در نخستین
 آیه شریفه سوره مبارکه اسرا چنین بیان کرده است: «سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من
 المسجد الحرام الی المسجد الاقصا الذی برکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السميع البصیر»

ترجمه: پاکی و بی‌عیبی و نیکو سزایی آن کس را که به شب برد بنده خویش را در
 بعضی شب از مسجد مکه آن مسجد با آرم باشکوه بزرگ به بیت مقدس به مسجد
 الاقصی آن مسجد که برکت کردیم برگرد آن تا با او نماییم آیتها و نشانه‌های خویش
 از غیب اوست آن خداوند شنوای بینا. نظامی آن را در توصیفی بسیار زیبا بسط داده است:

معراج رسول اکرم (ص)

شبی کاسمان مجلس افروز کرد
 سراپرده هفت سلطان سریر
 سر نافه در بیت اقصی گشاد
 زبند جهان داد خود را خلاص
 بنه بست از این کوی هفتاد راه
 دل از کار نه حجره پرداخته
 برون جسته از کنده چاربند
 چو زین خانه هزم دروازه کرد
 به دریای هفت اختر آمد بخت
 رها کرد برانجم اسباب را
 پس آنکه قلم بر عطارد شکست
 طلاق طبیعت به ناهید داد
 به مریخ داد آتش خشم خویش
 رعونت رها کرد بر مشتری
 سواد سفینه به کیوان سپرد
 ز خرپشته آسمان برگذشت
 پر جبرئیل از رهش ریخته
 ز دروازه سدره تا ساق عرش
 جهت را ولایت بپایان رسید
 مجرد روی را بجایی رساند
 چو شد در ره نیستی چرخ زن
 برون آمد از هستی خویشتن
 شب از روشنی دعوی روز کرد
 برآموده گوهر بچینی حریر
 ز ناف زمین سر به اقصی نهاد
 به معشوقی عرشیان گشت خاص
 به هفتم فلک برزده بارگاه
 به نه حجره آسمان تاخته
 فرس رانده بر هفت چرخ بلند
 بدستش فلک خرقه را تازه کرد
 قدم را به هفت آب خاکی بشت
 به مه داد گهواره خواب را
 که قلم را نگیرد بدست
 بشکرانه فرموی به خورشید داد
 که خشم اندر آن ره نمی رفت پیش
 نگینی دگر زد بر انگشتری
 بجز گوهر پاک با خود نبرد
 زمین و زمان را ورق درنوشت
 سرافیل از آن صدمه بگریخته
 قدم در قدم عصمت افکنده فرش
 قطعیت به پرگار دوران رسید
 که از بود او هیچ با او نماند
 برون آمد از هستی خویشتن

در آنجا که اندیشه نادیده جای
 کلامی که بی آلت آمد شنید
 همه دیده گشته چو نرگس تنش
 در آن نرگسین حرف کان باغ داشت
 دلش نور فضل الهی گرفت
 سوی عالم آمد رخ افروخته
 تسویی قفل گنجینه‌ها را کلید
 درود از محمد قبول از خدای
 لقایی که آن دیدنی بود دید
 نگشته یکی خار پیرامنش
 مگو زاغ کاو مهر مازاغ داشت
 یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت
 همه علم عالم در آموخته
 در نیک و بد کرده بر ما پدید^۱
 آری پیامبر در آن مقامی که اندیشه جایی نداشت از هستی خویش بیرون آمد به
 طوری که از بود او هیچ باقی نماند و قدم در راه نیستی نهاد مولوی معراج رسول اکرم
 را تولّد دوم می‌نامد:

چون دوم بار آدمی زاده بزاد
 ای خود بر فرق علّتها نهاد^۲
 حضرت یوسف (ع) و دور شدن او از هفت محراب تو در توی اندیشه:

گر زلیخا بست درها هر طرف
 یافت یوسف همه از جنبش منصرف
 باز شد قفل و در و شد ره پدید
 چون توکل کرد یوسف، برجهد
 گرچه رخنه نیست عالم را پدید
 خیره یوسف وار می‌باید دوید
 تا گشاید قفل و در پیدا شود
 سوی بی‌جایی شما را جا شود
 آمده اندر جهان ای ممتحن
 تو ز جایی آمدی وز موطنی
 هیچ می‌بینی طریق آمدن
 گر ندانی تا نگوویی راه نیست
 آمدن را راه دانی هیچ؟ نی!
 می‌روی در خواب شادان چپ و راست
 زمین ره بی‌راهه ما را رفت نیست
 هیچ دانی راه آن میدان کجاست؟

تو ببند آن چشم و خود تسلیم کن
خویش را بینی در آن شهر کهن
چشم چون بندی که صد چشم خمار
بند چشم توست این سو از غرار
چارچشمی تو، ز عشق مشتری
بر امید مهتری و سروری
ور بخشی مشتری بینی به خواب
جغد بد کی خواب بیند جز خراب؟
مشتری خواهی به هر دم پیچ پیچ
تو چه داری که فروش هیچ هیچ
گر دلت را نان بدی یا چاشتی
از خریداران فراغت داشتی^۱

کیخسرو در شاهنامه تنها شهریاری است که با بر خورداری از این خرد
یوسف وار به سایه خدا فرا خوانده شد. او لباس اطلس شاهی را از تن بیرون کرد، تاج
و تخت ایران و نیمرود را به لهراسب و رستم سپرد و گنج باد آورده و گنج عروس را
به گودرز و گیو بخشید. به چهار تن دیگر بار دانش حاصل از عالم اندیشه را از دوش بر
افکند تا همچون پرستو سبکبار به سایه خدا آن ارض واسع برآید و مست دیدار
همواره از بهاری به بهاری دیگر سفر کند.

پادشاهی ملوک الطوائف

پس از مرگ اسکندر مدت دو یست سال در ایران حکومت ملوک الطوائفی
برقرار بود. که زیر نظر و میان حکومت می کردند اردوان پنجم آخرین شاه این
سلسله است.

پادشاهان سلسله ساسانیان

اردشیر بابکان از نوادگان ساسان، پسر دارا با کمک موبد بزرگ که پنهان زندگی
می کرد، ایران را از زیر یوغ جانشینان رومی اسکندر بیرون آورد و بر تخت شاهی
ایران تکیه زد و دادگستری را برقرار کرد. در این سلسله حدود سی شاه حکومت کردند.

اندرز اردشیر به فرزندش شاپور

بدان که من این جهان را به شمشیر داد، راست کردم تا ارج مرد نژاد نگاه داشت شود و رنج بردم تا گنج آکندم. شما را نیز چنین رنجی در پیش است. بدان که هیچ دینی بدون تخت بر جای نیست و هیچ شاهی بدون دین پایدار نمی ماند. دین و شاه پاسبانان یکدیگرند گویی هردو در زیر یک چادرند. بنابراین، اگر مرد دین خداوند رای و خرد باشد دو گیتی را به دست خواهد آورد. چنان که سخن گوی دانا گفته است: دین مغز داد است، آن را نباید از دل عامیان جست چون آنها نه خسرو پرست و نه یزدان پرست هستند. بهره دانا از خرد، جاودانگی است. پس از بدنهای پرهیز تا در تو هوا بر خرد چیره نگردد و نیز در آن صورت تو از مردمان شمرده نخواهی شد.

ظهور مانی

در زمان شاپور ذوالاكتاف، مانی از چین به دربار ایران راه یافت و با گفتار تازه ای نظر شاه را به خود جلب کرد. او بر خلاف موبدان بارگاه، اظهار داشت که ساحت مقدس ایزد منان از خلق شرور منزّه است. پس ابلیس و دژاک و دشمن آدم، مخلوق خدای دیگری باید باشد. بدین ترتیب ثنویت متولد شد. موبدان در حضور شاه طی مباحثاتی با مانی نظر شاه را از او برگرداندند و شاه را متقاعد کردند که هر چند صورت سخنان مانی درست به نظر می رسد ولی جان کلام او نادرست است. شاه دستور اعدام مانی و درباریان طرفدار او را صادر کرد. گرچه مانی اعدام شد اما صورت پرستی تا زمان یزدگرد اول به توسعه پنهان خود ادامه داد تا او به ثنویت گرایید و کار به تبعید و مصادره اموال و غیره کشید و موبد بزرگ از دربار رانده شد، یزدگرد تعلیم و تربیت بهرام فرزند خود را به منذر پادشاه یمن سپرد تا او را به آیین ثنویت یا صورت پرستان بیورود. بدین سبب در شاهنامه پدر بهرام را یزدگرد بزه گر نامیده اند. گرچه بهرام بعد از تکیه بر سریر قدرت از موبدان مخالف، دلجویی

کرد اما تمام دوران پادشاهی را بر اساس صورت پرستی پیمود.

نظر بر بت نهی، صورت پرستی قدم بر بت نهی، رفتی و رستی^۱
عطار درباره آن چنین نظر داده است:

در گذر از زاهدی و سادگی درد باید، درد و کار افتادگی
اهل صورت غرق گفتار منند اهل معنی مرد اسرار منند^۲
مولوی در مورد آن چنین گفته است:

گر بگوید زان بلغزد پای تو ور نگوید هیچ از آن، ای وای تو
ور بگوید در مثال صورتی بر همان صورت بچسبی ای فتی
می‌نگویم که تو خالص هنوز در بهاری و ندیدیستی تموز^۳
چرخش کسری به سوی اندیشه

کسری بعد از نشستن بر تخت شاهی بابک موبد گفت: دل من به سوی اندیشه خویش چرخیده است. اگر قرار است که با داد ما هر چه می‌خواهی جوان شود و از ما یادگاری جز راستی باقی نماند با این گردون گردان که در پی تسلط بر ماست چگونه می‌توان روان را به رنج و گنج، آن بست؟ بابک چنین پاسخ داد: هیچ پیکرنگاری در هیچ ایوانی چون نگین و کلاه و دست و بازوی شهریار ندیده است. همه امیدواریم تا شاهنشاه به هر سویی که عنان می‌پیچند، سپهر بلند را همراه و بی‌گزند بیابد و همواره دل و تن شهریار شاد و بی‌گزند بماند.

در سوگ یزدگرد سوم

با کشته شدن یزدگرد سوم به دست آسیابان، در سوگ او دهقان مرو گفت:

۲ - منطق الطیر، فی وصف حاله.

۱ - خسرو و شیرین، بخش سوم.

۳ - مثنوی، دفتر سوم.

بخشش کردگار از کوشش انسان پنهان است. بنابراین یزدگرد بهره‌مند از بخشش یزدان از این جهان خشنود رفت. دیگری گفت: اگر چه یزدگرد خندان رفت ولی او را از دردمندان باید شمرد چرا که فریب چرخ گردان را خورد و زندگیش را باخت. شاهنامه آخرش خوش است

این یکی از معروفترین ضرب‌المثلهای زبان فارسی است که تاکنون معنای آن مجهول مانده است. گروهی این ضرب‌المثل را ساخته اعراب دانسته‌اند که امری محال است. در این مورد بهتر است از آیه شریفه ۴۵ از سوره فرقان کمک گرفته شود:

کیف مد ظلّ الله ترجمه: نمی‌بینی به خداوند خویش که چون سایه کشید از بامداد تا برآمدن آفتاب و اگر خواستی آن سایه همیشه پاینده کردی ایستاده آرمیده، آنگه آفتاب را بر آن سایه نشان‌نمایی کردیم و یوپی او رونده.

تفسیر- این آیت از روی ظاهر، بیان معجزه مصطفی (ص) است و بر اهل معنی فهم اهل حقایق، اشارت به تخصیص قربت و تضاء علیهم کرامت او... اما بیان معجزه آن است که... رسول خدا (ص) در بعضی سفرها وقت قیلولة را در درختی فرود آمد. یاران، جمله با وی، و سایه درخت، اندک بود. رب العزه جلّ جلاله به قدرت خویش اظهار معجزه مصطفی (ص) را سایه آن درخت کشید چندان که همه لشکر اسلام را در سایه آن درخت جای بود. در آن حال، رب العزه این آیت را فرو فرستاد و این معجزه ظاهر گشت. اما بیان تخصیص قربت و زلفت، آن است که: «الم تر الی ربک» خطاب با حاضران و تشریف مقربان است.

عطار در کتاب منحصر به فرد خود تذکرة الأولیا از بیست و هشت شخصیت واقعی نام می‌برد که در پرتو ولایت دو شمس الشموس جان، امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) بعد از رها شدن از دست خود با توکل بر خدای رحمان از نقص خود بیرون جهیدند چون از شب اندیشه گذر کردند در زیر سایه آن درخت به یاران

پیامبر اکرم (ص) پیوستند. سایه این درخت با همت پیروان مقرب رسول اکرم (ص) تا رستاخیز در حال گسترش خواهد بود. پس خوش بودن آخر شاهنامه باید نویدی در رابطه با تولد حکمت و ادب راز ورزانه ابراهیمی در زبان فارسی باشد تا گوش جان پارسی زبانان را تا رستاخیز بنوازد که آرزوی بزرگ حکیم توس است.

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی^۱
اینک با غزلی از مولوی سخن را به پایان می‌بریم:

آواز عشق

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست

ما به فلک می‌رویم عزم تماشا که راست

ما به فلک بوده ایم چو ملک بوده ایم

بار همانجا رویم جمله که آن شهر ماست

خود ز فلک برتریم وز ملک افزون‌تریم

زین دو چرا نگذاریم منزل ما کبریاست

گوهر پاک از کجا عالم خاک از کجا

بر چه فرود آمدیت بار کنید این چه جاست؟

بخت جوان یار ما دادن جان کار ما

قافله سالار ما فخر جهان مصطفاست

از مه او مه شکافت دیدن او برتافت

ماه چنان بخت یافت او که کمینه گداست

بوی خوش این نسیم از شکن زلف اوست
 شعشعه این خیال زان رخ چون والضحاست
 در دل ما درنگر هر دم شق و قمر
 کز نظر آن نظر چشم تو آن سو چراست
 خلق چو مرغایان زاده ز دریای جان
 کی کند اینجا مقام مرغ کز آن بحر خاست
 بلکه به دریا دریم جمله در او حاضرم
 ورنه ز دریای دل موج پیایی چراست
 آمد موج الست کشتی قالب ببست
 مولاوی در این غزل زیبا غایت دعوت ابراهیمی را گذشتن از افلاک اندیشه
 و رسیدن به منزل کبریا یا سایه خدا دانسته است.
 از خدا جوییم توفیق ادب بی ادب محروم گشت از لطف رب^۲
 در خاتمه لازم می دانم از سرکار خانم مریم مدیری دانشجوی ارشد رشته ادبیات
 دانشگاه فردوسی مشهد سپاسگزاری کنم زیرا با تمام مشغله درسی در هرفرصتی به
 کمک شتافتند و همچنین از زحمات بی دریغ پگاه و سحر نطاق نهایت تشکر را
 داشته باشم.

علی اکبر نطاق

۱۳۹۹/۱/۱